

آنچه در پی می‌آید سه قسمت است از کتاب ماندگار دکتر آدمیت یعنی امیرگیر و ایران و منظور از نقل آن آشنایی خوانندگان است با روش نویسندگی ایشان و نحوه طرح مسأله و سپس توضیح آن، همچنین سلیقه منفرد و به یاد ماندنی ایشان در گزیدن واژه‌ها و کاربرد آن. این سه بخش از قسمت‌های آغازین، میانه و پایانی شرح حال میرزا تقی‌خان امیرگیر انتخاب شده است و در نقل آن به متن کتاب قناعت کردیم و از نقل زیرنویس‌ها که اشاره به منابع داشت احتراز جستیم.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

خوی و منش او

در اینجا از خوی عمومی و رگه‌های برجسته شخصیت امیر بحث می‌نماییم. قبلاً باید بگوییم که در میان نویسندگانی که امیر را دیده‌اند، گویا تنها «بی‌نینگ» جهانگرد انگلیسی است که چهره و اندام او را وصف کرده است. در ۱۲۶۷ به ایران سفر کرد و با وزیر مختار انگلیس و اعضای سفارت، میرزا تقی‌خان را در باغ کوچکی نزدیک قصر قاجار ملاقات نمود. امیر را «درشت و تنومند، خوش قیافه و با سیمانی گشاده، و هوشمند» وصف کرده است. به علاوه می‌نویسد: به قراری که شنیده میرزا تقی‌خان در جوانی پهلوان و کشتی‌گیر بوده است، و هیکل درشت و نیرومند او موهم این مطلب نیست. یعنی به حقیقت فن‌کشتی‌آموخته بود. از پهلوانی او چیزی به یقین نمی‌دانیم. اما می‌دانیم که زورخانه‌کاری در آن زمان بسیار مرسوم بود و نشانه جوانمردی، گرچه صد سال بعد

ماهیتش عوض شد و به لوطی بازی رسید. وصف آن نویسنده از چهره و قامت امیر با تصویری که از او در زمان زندگیش کشیده شده، تطبیق می نماید. لباسش جبه بود، و دستور داده بود که منشیان نیز همیشه جبه بر تن کنند. کلاه بلند بر سر می گذاشت و موهای به اصطلاح «پاشنه نخواب» داشت که در تصویرش هویدا است. حالا از سیرت او بگویم:

در هوش نابغه ای بود. هیچ نویسنده خودی و بیگانه ای نیست که درباره او چیزی نوشته باشد، و از زیرکی فوق العاده و نیروی فکر و ذهن فرهیخته او سخنی نگفته باشد. کلام قائم مقام جامع همه است: «الحق یکاد زنتها یضیی در حق قوه مدرکه اش صادق است».

پشتکاری شگفت آور داشت. «واتسون» منشی سفارت انگلیس می نویسد: «امیر نظام به همان اندازه پرکار بود که غیرت و مسئولیت داشت؛ روزها و هفته ها می گذشت که از بام تا شام کار می کرد و نصیب خود را همان وظیفه مقدس می دانست. و دشواریها و نیرنگها نیز او را از کار سست و دلسرد نمی ساخت». به شرحی که «ویلیامز» نماینده انگلیس در کنفرانس ارزنة الروم نگاشته، میرزا تقی خان در آنجا سخت بیمار گشت، و چون نمایندگان روس و انگلیس به احوال پرسی او رفتند، دیدند در بستر بیماری با چهره ای رنگ پریده و بدنی فرسوده مشغول مطالعه و تهیه طرح عهدنامه ایران و عثمانی است. و در همین حال با مأموران دو دولت به گفتگو و تحلیل مواد پیمان پرداخت. «این حس مسئولیت میرزا تقی خان برای ما سخت تأثیرانگیز بود... و چنین غیرتی درخور احترام است». جای دیگر که شرح ماجرای آشوب شهر و سوء قصد علیه وزیر نظام ویران شدن خانه و تاراج اموالش را می دهد، می نویسد: «میرزا تقی خان با آن حال کوفتگی مدت هفت ساعت با ما (نمایندگان روس و انگلیس) نشست، به گفتگو پرداخت و مشغول نوشتن نامه هایی خطاب به ما شد، و فی المجلس جواب خواست» و تا جواب نگرفت دست از کار نکشید. این سخن خود امیر است به شاه: «احوال این غلام را خواسته بودید. از تصدق فرق فرقدان سامی همایون احوالم خیلی خوب است و از اشتغال به خدمات پادشاهی هیچ خستگی ندارم». و در جای دیگر گوید: «مشغولیات این غلام معلوم است بیکار نمی شود». و نیز دارد: «مقرر فرموده بودند که در باغ خوش می گذرد. بلی باغ و جا خوب است اما کار زیاد است». در جای دیگر می نویسد: «دیشب از بس که نشسته ام حالا ناخوش هستم». این حرفش هم خالی از لطف نیست: پس از سان لشکر «چنان خسته ام که هیچ شعور ندارم». در همان زمینه می نویسد: «بس که امروز

نامه خوانده... قادر نشد که به خط خود مریضه بنویسد». راجع به غائله سالار گوید:
«امشب خدا به فریاد این غلام برسد که باید تا صبح برای کارهای قشون خراسان و پول تا صبح باید بنشیند». این هم پاسخ اوست به شاه: «مقرر فرموده بودند که فدوی در چه کار است؟ مشغول نوکری سرکار».

در استحکام اخلاقی او تردید نیست، و مظاهر عینی آن گوناگون است. یک جنبه‌اش اینکه در عزمش پایدار بود. نویسنده صدرالتواریخ که زیر نظر اعتمادالسلطنه این کتاب را پرداخته می‌گوید: «این وزیر هم در وزارت مثل نادرشاه بود... هم مانند نادر عزم ثابت و اصالت رأی داشته است». در موردی که نماینده انگلیس خواست رأی امیر را عوض کند، خود اعتراف دارد که «... سعی من و کوشش نماینده روسیه، و تلاش مشترک ما همه باطل است. کسی نمی‌تواند میرزا تقی خان را از تصمیمش باز دارد». برهان استقلال فکر او همین بس که در کنفرانس ارزنة الروم بارها دستور حاجی میرزا آقاسی را که مصلحت دولت نمی‌دانست، زیر پا نهاد. شگفت اینکه حتی امر محمدشاه را نیز نادیده می‌گرفت و آنچه را که خیر مملکت تشخیص می‌داد، همان را می‌کرد. بی‌اثر بودن پافشاریهای روس و انگلیس و عثمانی در رأی او، جای خود دارد. اما یک‌دندگی بی‌خردانه نمی‌کرد. حدشناسی از خصوصیات سیاسی اوست و چون می‌دید سیاستی پیشرفت ندارد، روش خود را تغییر می‌داد. این مطلب را در اصول حکومت و سیاست خارجی امیر باز خواهیم نمود.

درستی و راست‌کرداری از مظاهر دیگر استحکام اخلاقی اوست. از این نظر فسادناپذیر بود. قضاوت وزیرمختار انگلیس این است: «پول دوستی که خوی ملی ایرانیان است در وجود امیر بی‌اثر است». به قول رضاقلی خان هدایت که او را نیک می‌شناخت: «به رشوه و عشوه کسی فریفته نمی‌شد». دکتر پلاک اتريشی می‌نویسد: «پول‌هایی که می‌خواستند به او بدهند و نمی‌گرفت، خرج کشتنش شد». ستایشی که سرهنگ ویلیامز نماینده انگلیس در کنفرانس ارزنة الروم، می‌کند بسیار بامعنی است. چون در آن شهر آشوب افتاد و دارایی میرزا تقی خان را به یغما بردند، صورت آنها را با تعیین بهای هر کدام به وسیله نمایندگان انگلیس و روس به دولت عثمانی فرستاد. ویلیامز در اعتبار نوشته وزیرنظام می‌گوید: «اگر به گزارش‌هایی که تا به حال... فرستاده‌ام به اجمال نظر کنید، به احترامی که نسبت به استحکام منش میرزا تقی خان دارم، پی خواهید برد. به شما اطمینان می‌دهم احترام بایسته‌ای که به او داشته‌ام پس از آنکه شیوه بزرگوارانه‌اش را به گاه آن حمله شریوانه مردم شهر و روزهای بعد دیدم، بس فزونی

گرفت... و همین اعتقاد من نسبت به میرزا تقی خان است که به درستی و اعتبار نوشته او... کمال اعتماد را دارم». در پاکدامنی و فضیلت اخلاقی امیر بیش از آنچه نقل کردیم، نمی‌توان گفت. در میان همه فرمانروایان دو قرن اخیر ایران شاید یک نفر دیگر را بتوان به صفت «فسادناپذیری» وصف کرد. اکثر آنان مردمی طرار بودند که هستی و ثروت ملتشان را بر باد دادند و بر ملک و منال خود افزودند، و نام ننگین خود را ثبت تاریخ فرمودند.

جنبه دیگر خوی استوار امیر اینکه به گفته و نوشته خویش اعتبار می‌نهاد. واتسون می‌نویسد: «امیر نظام به آسانی به کسی قول نمی‌دهد. اما هر آینه انجام کاری را وعده می‌کرد، باید به سخنش اعتماد نمود و انجام آن کار را متحقق شمرد». امیر خود به این خصلت خود می‌بالد. در نامه ۲۶ ربیع‌الثانی ۱۲۶۶ به میرزا جعفرخان مشیرالدوله می‌نویسد: «شما خود طبیعت مرا می‌دانید، و بلدیت به احوال من دارید که خلاف اسلاف حرف بی‌مایه بی‌مغز نمی‌توانم به زبان آورم چه جای اینکه بنویسم». عباس میرزای ملک‌آرا برادر ناصرالدین شاه می‌آورد: «امیر نظام مردی بود که تلون نداشت و تخلف در کلامش نبود». به قول نویسنده صدرالتواریخ «از برای حکم خود ناسخ قرار نمی‌داد. هر چه می‌گفت بجا می‌آورد، به هیچ وجه حکم او ناسخ نداشت».

دلیر و جسور بود. دیدیم پسر کربلایی قربان زمانی که به مکتب می‌رفت، از مخدومش تقاضای قلمتراشی کرد. چون خواهش او برآورده نشد، چنان نامه‌ای به قائم‌مقام فرستاد که او خود می‌گوید: «بین چه تنبیهی از من کرده است. عجب‌تر اینکه بقال نشده ترازوزنی آموخته». اگر داستانهایی که از دوران جوانی و خدمت دیوانی او آورده‌اند، افسانه‌سازی صرف هم باشند، باز روشنگر همان فطرت او هستند.^۱ حتی به عنوان مربی شاه جسارت او خیره‌کننده است. می‌نویسد: «امر با قبله عالم است. ولیکن

۱. یکی از آن قصه‌ها این است: قائم‌مقام میرزا تقی خان را به کاری گماشت، و چون خوب از عهده آن برآمد یکی از جبه‌هایش را به او داد. او هم جبه را پرشید و سر جای قائم‌مقام نشست. همین که مورد بازخواست قرار گرفت، گفت: هر کس چنین جبه‌ای را ببوشد شایسته این مسند است. کسی که به قائم‌مقام آن کاغذ را بنویسد، شگفت نیست که چنین کاری را هم بکند. حکایت دیگر اینکه: خان ملک ساسانی می‌نویسد: از عون‌الدوله پسر ملا اسدالله واعظ زوزی در منزل حاج ملک‌التجار، این حکایت را که از قول پدرش نقل می‌کرد، شنیدم: «در باغ شمال تبریز بودیم در مجلس محمد خان زنگنه امیرنظام. میرزا تقی خان از دور پیدا شد. امیرنظام گفت مشق وزارت می‌کند، و وقتی که وزیر شد ربع مسکون وزیری مثل او ندیده است». (یادداشت‌های متفرقه خان ملک ساسانی). واتسون نویسنده انگلیسی معاصر امیر هم این داستان را شنیده که امیر گفته بود: اگر عمرش به چهل پنجاه سالگی برسد حتماً صدراعظم ایران خواهد شد. اما از این بابت نگران بود که فتحعلی شاه و محمدشاه نخستین صدراعظم‌های خود را کشته بودند. (واتسون، ص ۳۶۶).

به این طفره‌ها، و امروز و فردا کردن، و از کار گریختن، در ایران به این هرزگی حکماً نمی‌توان سلطنت کرد. گیرم من ناخوش یا مُردم فدای خاکپای همایون شما. باید سلطنت بکنید یا نه...؟» البته بارها به شاه می‌گردد: «اگر گاهی از راه الجاء و اضطرار عرض کرده‌ام، آن را محض غیرت و ارادتی که به شما دارم، بوده و هست... و فرض شخصی و منصبی خود عرض آن را می‌دانم...». این نکته را هم باید افزود که روحیه ناصرالدین شاه را خوب می‌شناخت، و همان روش تند در شاه مؤثر افتاد، چنانکه بعد می‌نویسد: «... خدا این نصف جان ناقابل این غلام را فدای خاکپای همایون نماید امیدوار از فضل خدا و باطن ائمه اطهار هستم که دو ماه این طور دماغ در کار بسوزانید جمیع خیالات فاسد از دماغ مردم بیرون برود و کارها چنان نظام بگیرد که همه عالم حسرت بخورند و وجود امثال این غلام باشد یا نباشد به فضل خدا همان ذات مبارک دوی هر دردی باشد... این تملق و جسارت نبود حقیقت گویی بود...».

رفتاری متین و سنگین داشت. نمایندگان بیگانه‌ای که او را می‌شناختند از جمله «ربرت کرزن» از وقار و متانت او سخن گفته‌اند. از قول منشی او، میرزا سعیدخان نوشته‌اند که: «خنده او کمتر دیده شد». پس شگفت نیست که دلقکها را از دربار بیرون کرده باشد.

چشمائی گیرا و سخت‌نگر داشت. گفته‌اند: «به درجه‌ای مهابت و صلابت داشته که اگر به سرباز نگاه می‌کرد، آن سرباز ضعف می‌کرد و از حالت طبیعی بیرون می‌شده است». سرباز که جای خود را داشت، حتی علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه پسر فتح‌ملی شاه و پیشکار مادر شاه را مورد بازخواست قرار داد. چون پاسخ قانع‌کننده‌ای نشنید، علیقلی میرزا می‌نویسد: «به من سخت نگریست، به قول عرب نظر الی بنظره. گفت خوب جواب نگفتید... یقین بدانید این امر را صورت گرفته از شما می‌خواهم».

به شخصیت خویش مغرور بود و نسبت به کاردانی و صفات برجسته‌اش آگاه. اما تعجب اینکه نامجو و شهرت خواه نبود. دلیل ما این است: هر چه به حکام ولایات و نمایندگان سیاسی بیگانه در اصلاح امور مملکت نگاشته، همه را به نام شاه و به امر او قلمداد کرده است. مهمتر اینکه در سرتاسر روزنامه و قایع اتفاقیه‌ی زمان صدارتش، از تجلیل میرزا تقی خان خبری نیست. فقط چهار جا اسمش آمده و آن هم به حکم ضرورت.^۱ هر چه هست و هر گامی در راه اصلاحات برداشته به نام شاه ثبت کرده

۱. آن چهار مورد این است: بنای سرای اثابکیه، ملاقات نمایندگان روس و انگلیس در عید نوروز از امیر، از همراهان شاه به سفر اصفهان، بنای خانه امیر در نیاوران.

است. و حال آنکه همه می دانستند که هر چه هست و هر کاری صورت می گیرد اثر اندیشه و کوشش اوست. و سهم شاه تنها تفویض قدرت و زمامداری کشور بود به او و بس. نکته دیگر اینکه در عین غرور، خودپسندی نداشت و این نیز از موارد استثنایی است. مرد خودبین مقتدر هیچ گاه حاضر نیست در نامه رسمی (۹ رمضان ۱۲۶۶) به حاکم آذربایجان یعنی به مأمور خود چنین اعتراف کند: «اگرچه واقعاً من سررشته ای از این عمل حاصل نکردم و نفهمیدم که حاصل این عمل چیست، ولی چون علی الظاهر چنین استنباط می شود که این عمل به هیچ وجه ضرری برای این دولت علیه ندارد... تعیین یک نفر صاحب منصب را قبول کرد...». همچنین به شاه اعتراف می کند: در فلان قضیه «غلام سررشته ندارم». باز می نویسد: «به عقل ناقص خود در دولتخواهی چیزی را بفهمم لابد برای مضرت بعد آن، عرض نمایم. آن هم معصوم نیستم، گاه هست درست فهمیده باشم، گاه هست درست نفهمیده باشم».

او را به مناعت طبع می شناختند که از مظاهر غرور نفسانی اش بود، و به خواری تن در نمی داد. نماینده انگلیس ضمن اینکه به حیثیت خواهی و «حساسیت» میرزا تقی خان در روابط با بیگانگان اشاره می کند، می گوید: «هیچ گاه حاضر نیست رفتار متکبرانه کسی را تحمل کند». حتی وقتی که مورد بی مهری شاه واقع گشت و زمان عزلش فرا رسید، حیثیت پرستی خود را از دست نداد. به شاه نوشت: «اگر حقیقة مقصودی دارند چرا آشکار فرمایش نمی فرمایند... بدیهی است این غلام طالب این خدمات نبوده و نیست و برای خود سوای زحمت و تمام شدن عمر حاصلی نمی داند. تا هر طور دلخواه شماست به خدا با کمال رضا طالب آنست». در نامه دیگر گفت: «... ذره ای استدعایی و منظوری نداشت و ندارد که تفاوتی به حال نوکری این غلام حاصل آید. حالت مهر خودبویی که باید می دهد...». آنقدر از زبونی ننگ داشت که در آشوب ارزنة الروم که از ضرب سنگ و کلوخ زخم دار گشت، جراحت خود را پنهان داشت، و پزشک را سراغ همراهان مجروحش فرستاد که آنان را درمان کند. ضمناً زبردستانش را بر خود برتر داشت. و این نشانه دیگری است از ناخودپسندی او.

قدرت روانی داشت، و به گاه خطر خونسرد و بر مغز و اعصابش حاکم بود. در همان هنگامه ارزنة الروم که او باش شهر خانه اش را ویران کردند و دو تن از همراهانش را کشتند - از بستر بیماری برخاست و فرماندهی سی نفر عده خود را به عهده گرفت. فرمان داد: از تیراندازی بپرهیزند، اما اثاثیه و پول نقد را میان مردم پخش کنند تا آنان سرگرم چپاول شوند و اینان لختی بیاسایند مگر سپاه دولتی برسد. و اگر فتنه فرو

نشست و قطع امید کردیم، به جنگ پردازیم و به خون خود از جماعت ترکان بکشیم. البته کار به اینجا نکشید. همان تدبیرش کارگر افتاد، و لشکر دولت در بزرگراه سر رسید. چند ساعت بعد که نمایندگان روس و انگلیس به سراغش رفتند، او را «آرام و متین» یافتند. «ویلیامز» نماینده انگلیس در آن کنفرانس بارها از روح بزرگ وزیر نظام سخن گفته است. در یکی از جلسه های آن مجمع، نماینده عثمانی به حدی به میرزا تقی خان و سیاست ایران پرخاش کرد که به عقیده ویلیامز اگر وزیر نظام از کنفرانس بیرون رفته بود، ایرادی بر او وارد نبود. اما از جایش تکان نخورد. و همین که نماینده عثمانی خواست متن گفتارش را به میرزا تقی خان تسلیم کند، دست خویش را عقب کشید و یادداشت او را با بی اعتنایی رد کرد، و در جوابش فقط چند کلمه گفت. ویلیامز می نویسد: نماینده عثمانی از این عکس العمل وزیر نظام «سخت به خشم آمد... بردباری فوق العاده و متانتی که میرزا تقی خان در این جلسه نشان داد شایان تحسین است».

حق شناس بود. در اوج قدرت، از مخدومش به «مولای من قائم مقام» یاد می کند. هیچ گاه دین اخلاقی خود را نسبت به قائم مقام فراموش نکرد. و به پاس آن بود که چون به صدارت رسید، بازماندگان او را از دست ستمکار دولت برهانید و اموالشان را که پس از کشتن قائم مقام به غضب برده بودند، بازگرداند. ادیب الممالک فراهانی که خود از اخلاف قائم مقام است، می نویسد: میرزا تقی خان که خود را از پروردگان الطاف قائم مقام می دانست «به پاس این سابقه از آن خانواده هر کس را که بعد از چهارده سال رنج و تعب از فرار زندان و بست و گیرودار، جانی بدر برده بودند اطمینان داد و گرد خود فراهم آورد. املاکشان را که به غضب برده بودند استرداد نموده به تصرف آنها داد از جمله میرزا مهدی ملک را از قم به تهران خواست و خانه و باغات تهران و املاک شمیران و فراهانش را از تصرف غاصبین درآورد». در این خصوص به برادرش میرزا حسن خان وزیر نظام حاکم عراق دستورهای مؤکد فرستاد. و استنباط ما این است که به همین قصد، وزیر نظام را مدت کوتاهی به حکومت عراق گماشت که دارائی بازماندگان قائم مقام را از دست غاصبان پس بگیرد. امیر مستمری میرزا مهدی ملک الکتاب (پسرعمو و داماد قائم مقام) را که حال پیر و ناتوان گردیده بود، از محل سابق آن یعنی مالیات قریه آسنجران عراق، از نو برقرار ساخت. در حاشیه یکی از احکام که به عنوان ریش سفیدان قریه آسنجران صادر گردیده، به خط خود دستور داد: «... مستمری مطاع معزی الیه را باید بدون کم و زیاد عاید سازید...»

این قضیه باز نمای جنبه دیگر انسانی اوست: چون از یکی از گماشتگان سابق خود

بی صفتی دید، او را سرزنش کرد که در «سلک لوطی‌گری» حاجی علی خان اعتمادالسلطنه درآمده است. مع‌هذا «از برای آنکه نقص آبروی خود دیدم... سکوت کردم». و در فکر بهبود «معیشت» وی هم بود.^۱

سخن کوتاه می‌گفت و کوتاه می‌نوشت. وقتی که عزیزخان مگری همکار با کفایت پیشین خود در تبریز را برای آجودان باشی گری سپاه از فارس به تهران فراخواند، یک جمله پنج کلمه‌ای به خط خود به او نوشت: «عزیز بی‌تا عزیزت کنم». نه عزیزخان می‌دانست برای چه کاری احضار گشته و نه هیچ کدام از دیوانیان. فقط امیر گفته بود: «عزیزخان می‌آید، پذیره شوید». آ مورد دیگر راجع به سفارت رضاقلی خان هدایت به خیره است. هدایت می‌نویسد: چون خدمت امیر رسیدم «تمام سپارس را به یک مصراع فردوسی... مختصر کرد که: فرستاده باید فرستاده‌ای». مصراع دوم را نخواند، گفت: «باقیش را می‌دانی». بعد دستور کتبی فرستاد. قضیه دیگری میان امیر و علیقلی میرزای اعتمادالسلطنه گذشت. روزی اعتمادالسلطنه را مخاطب قرار داد و راجع به برخی از معاشران او که شاید گرایش به بابی‌گری داشتند، پرسش‌هایی کرد. شاهزاده خواست مقدمه‌ای بچیند. حرفش را برید و گفت: مقدمه «لازم نیست»، از مطلب بگوئید». اساساً مجال پرحرفی و پرنویسی نداشت. نامه‌های روزانه‌اش به ناصرالدین شاه کوتاه و پر مطلب است، یک حرف زیادی ندارد و مقدمه‌پردازی نمی‌کند. ذهن روشن و فکر منظم و منطقی امیر در آن نوشته‌ها و دستورهای رسمی که فرستاده، خوب نمایان است. تربیت مستوفی‌گری و سروکار داشتن با عدد و رقم، دقت ذهنی خاصی به او بخشیده است. در غائله ارزنة الروم صورت دارایی تاراج شده‌اش را با ذکر مشخصات هر چیز، و بهای آن را با دقتی استثنایی ثبت کرده است. و همانجا در شرحی که راجع به همراهان زخم خورده خود نگاشته، معین می‌نماید که هر کدام چند زخم برداشته، به کدام عضو ش وارد آمده، و نوع آن از زخم شمشیر است یا از گلوله یا چوب.

۱. آن شخص مهدی خان تبریزی «خازن جیب» شاه بود. این نامه را به او نوشت: «مهدی خان، اولاً در باب معیشت خود در اینکه باید قراری برای تو گذاشت، حرفی نیست. ثانیاً تو نوکر و منسوب من بودی. و من برای اینکه تو در میان مردم راه نوکری و آبرو داشته باشی، تو را به این خدمت گذاشتم. بعد از آن حقیقه از تو در این خدمت و نوکری، رضامندی به هم نرساندم، سهل است، بر اعتماد سابقاً هم قدری کسرتن شد. زیرا که تو را از سلک عقل آقا محمد حسن و آن آبرو و صداقت ندیده، از تربیت یافتگان و سلک لوطی‌گری حاجی علی خان دیدم... پیغام دادم، فایده‌یی به احوالت نکرد... ما هم از برای آنکه نقص آبروی خود دیدم که به مقام اذیت تو برایم، سکوت کردم. این حقیقت امر بوده که نوشتم». (مجموعه کاغذهای امیر، خطی).

۲. شرح داستان را نادر میرزا از قول خود عزیزخان مگری آورده است. نگاه کنید به تاریخ و جغرافیای تبریز، ص

ساده‌نویسی شیوه‌اش بود. از استادش قائم‌مقام پیروی می‌کرد، و به سبک او در کاغذهای خصوصی لغت‌های محاوره‌ای آورده است. از نامه‌های روزانه‌اش به شاه معلوم است که آنها را سردستی نگاشته، و دوباره هم نخوانده، و گرنه حرفهای افتاده را می‌افزود و الفاظ مکرر را حذف می‌کرد. این یادداشت‌ها خالی از لغزشهای انشائی نیستند. اما در نامه‌های رسمی و حاشیه‌هایی که بر احکام دولتی نگاشته، از استعمال کلمات محاوره‌ای پرهیز داشته و به سبک دبیران پرداخته است. خطش بسیار پخته، و گاه به شیوه خاص قائم‌مقام حروف و الفاظ را به هم چسبانده است.

در سرتاسر کاغذهای خصوصی و دولتی او لودگی و مطایبه به چشم نمی‌خورد از آنکه با شخصیت او سازگار نیست. اما طعن و کنایه‌های بامعنی دیده می‌شود، و گاه سخنش لطیف است. دو نمونه می‌آوریم: شبی ناصرالدین شاه خواب بدی درباره امیر دید، و فردای آن اسب امیر لگدی به او انداخته یا خواسته بود گازش بگیرد. امیر به شاه می‌نویسد: بله، اسب امیر «بی ادبی به سرکار امارت کرد. اما خدا رحم کرد... الحمدالله که با خواب سرکاری به اینطور گذشت. اما ملاحظه فرمایند که دیگر از این خوابها برای غلام نبینند که خودتان از بی توکری معطل خواهید ماند. برای خنده سرکار همایون که بدانند آسیبی نرسیده، اینطور جسارت کرد». مورد دیگر باز نامه‌ای است که به شاه نوشته: «در باب کلیجه به شخص معلوم، حقیقه اگر نیت اینطور آدمها در استدعای لباس تن مبارک افتخار و اعتبار باشد، زهی نیت درست، زهی سعادت. و اگر برای چرچرگری و اخاذی است، امری است علی حده... اما این آدم که من دیدم بی ضرب چهارگاه می‌رقصد، علی‌الخصوص که از نو پیرایه‌ای بر او بندند».

چند کلمه از عادتش بگوئیم: غلیان می‌کشید، تکالیف شرعی را انجام می‌داد، نماز می‌گزارد، روزه می‌گرفت، و زیارت‌نامه عاشورا می‌خواند. این معانی در کاغذهایش به شاه آمده است: «احوال این غلام... خوب است. در بالاخانه به قدر یک ساعت مشغول قیام و قعود هستم». «امان از ماه رمضان که قوه تحریر و تقریر هر دو را برده است». «فدوی دو روز است روزه می‌گیرد [حالم] نه خوب است و نه بد، راهی می‌رود». «امیرنظام در خانه خود مشغول زیارت عاشورا است». اما در فرائض دینی به هیچ وجه متعصب و خشک نبود. به عکس، به قراری که علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه راجع به دوره «صفر سن» خویش می‌نویسد: در آن زمان که خیلی مقید به انجام تکالیف شرعی بوده - وقتی میرزا تقی خان مستوفی نظام این حالتش را دیده، او را «به عوامی و حماقت تصور نموده، و مورد سخریه و استهزا» قرار داده بود. موضوع شکیبایی دینی و وجهه

نظر آزادمنشانهٔ امیر نسبت به همهٔ مذاهب مبحثی است جدا و خواهد آمد.

مطلب مهمی که باقی می‌ماند وضع مزاجی و حالت روانی میرزا تقی‌خان است: روی هم رفته تندرست بود و نشانهٔ آن نیروی فوق‌العاده کار اوست. اما بنا بر گزارش دکتر «دیکسون» پزشک معالج او در ارزنة‌الروم، همان پرکاری و نآسودگی فکری، اختلالی در سلامت میرزا تقی‌خان پدید آورد. چندی بعد به موجب تشخیص او گرفتار «تب بیماری کیسهٔ صفرا» گردید که قطع می‌شد و عود می‌کرد. باز چون دست از کار برنمی‌داشت، آثار فلج و نارسائی عضله‌ای در دست چپش بروز کرد. روزی از حمام باز می‌گشت بیهوش افتاد و حال مزاجی او ایجاد نگرانی زیاد کرده بود اما با درمان پزشک انگلیسی و رعایت خوراک، نگرانی از بین رفت و تندرستی و توانایی بدنی خود را بازیافت. به ایران هم که آمد یک نوع عارضهٔ ادواری داشته و به خون‌گرفتن عادت پیدا کرده بود. در نامه‌هایش به شاه بارها به این معنی اشاره شده و شاید گرفتار فشار خون بوده است. یکجا می‌نویسد: «احوال این غلام را استفسار فرموده بودند. به نمک با محک قبلهٔ عالم روحنا فده در عمرم چنین درد و وجع ندیده بودم. قریب صد و سی مثقال خون گرفتم، باز همانطور هستم». در کاغذ دیگر می‌گوید: «این غلام امروز از ترس مرض و ناخوشی که بستری نشوم... اول صبح در خانه آمدم». در همان نامه اشاره‌ای دارد که: «در ارزنة‌الروم اول همین طور شد، از تنبلی خوابیدم، شش ماه طول کشید». چنان که تصریح دارد پزشکان او در تهران «موسی کلکه و ملامحمد هر دو» بودند.

در تحلیل روانشناسی او باید گفت کمتر در درون خود آسوده و آرام بود. انفعالات نفسانیش نوسان‌هایی داشت، و گاه حالت غم‌زدگی و افسردگی روانی بر او استیلا می‌یافت. این گونه زیر و بم‌های تند روانی را در احوال بسیاری از مردان داهی روزگار می‌خوانیم. می‌نویسد: «فدوی را کسالت مزاجی و خیالی هست. اما سببی ندارد زیرا مقدر حال این غلام با کسالت انسی دارد». جای دیگر گوید: «عمر است، می‌گذرد. تازه‌ای نیست... دنیا هر دقیقه‌ای تازه است... از بس که افسرده هستم زیاد جسارت به عرض نشد». یا اینکه: «حالم مزاجاً چندان ناخوشی ندارد، ولكن خیالاً خیلی پریشان است». باز دارد: «مقرر فرموده بودند که چرا امروز در خانه نیامده؟ عایقی به جز افسردگی نداشت». همچنین می‌خوانیم: «این غلام حال و مزاج درستی ندارم... سوار شده، رفته بارو ط کوبخانهٔ مهران را که می‌سازند، نگاه کرد. از افسردگی ساعتی در عباس‌آباد نشسته، بعد از اذان مراجعت کرد». باز می‌آورد: «افسرده و خسته خیال هستم... امروز همه را به خیال گذراندم و هیچ حالت بشاشت روی نداد». حتی بنا بر

نوشته کنسول انگلیس در تبریز که به احوال میرزا تقی خان آشنایی داشته، گاه تحت تأثیر شور و هیجان سخت می‌گریست. این سخن امیر به شاه نمودار ژرف‌بینی اوست:

«خدا به شما دلتنگی ندهد زیرا خیال مثل درختی است که از خود کرم بیرون می‌آورد، و کم‌کم می‌پوساند تا به جزئی صدمه‌ای تمام می‌شود». اما گویا ندانسته بود که ناصرالدین شاه خصیصه‌های آدم متعارفی را داشت؛ بی‌خیال و فارغ از اندیشه و اندوه.

از عالم عشق امیر چیز درستی نمی‌دانیم. اما نامه‌های روزانه‌اش به ناصرالدین شاه نکته‌هایی خصوصی و انسانی از زندگی زناشویش با عزت‌الدوله را دربر دارند: زنش را دوست می‌داشت، و در بیماریش شب تا سحر بیدار می‌ماند. یک‌جا می‌نویسد: «دیشب بعد از مرخصی از حضور همایون، منزل آمده، دیدم ملک‌زاده به واسطه درد پستان بسیار بدحال است. شب را فرستاده حکیم آورده، شب را تا زیاده از نصف مشغول معالجه بوده... حالا او، هم این غلام از فضل خدا و تصدق سرِ قبله عالم روحنا فداه حالمان خوب است...». گویا امیر دلش پسر می‌خواست. در نامه دیگری می‌گوید: «... بلی، ملک‌زاده در زدوخورد درد دل است. می‌خواهد ان‌شاءالله غلام جدیدی برای قبله عالم روحنا فداه حاصل نماید...». اما بعد می‌نویسد: «... ملک‌زاده دیشب بعد از زحمت زیاد زیاد، و بی‌خواب ماندن بی‌حد، یک نفر کنیز برای خانزادی قبله عالم روحنا فداه، زائید...».

در امر زندگی خصوصی هر چه به دلش می‌گذشت به شاه می‌نوشت. اگر هم با عزت‌الدوله قهر و آشتی پیش می‌آمد، از شکوه و شکایت کورتاهی نمی‌کرد. این کارش هم شبیه معلمش قائم‌مقام بود. شرحی که در شکایت از عزت‌الدوله به شاه نگاشته، خالی از لطف نیست: «... اینکه با خانم صلح اتفاق افتاد زیاد بجا شد و این غلام نوشته نواب^۱ را به جهتی نگاه داشت. اما آنکه مرقوم داشته‌اند که ملک‌زاده را برای راحتی شما به امیر دادم، خبر ندارد که جان امیر را به چه بلا انداخته است. باری وجود همایون سلامت باشد؛ بر این غلام می‌گذرد اما به نمک شاهنشاه روحنا فداه مثل مرگ می‌گذرد. لابد عرض کردم».

دیگر جنبه انسانی امیر، مهری است که نسبت به مادرش در دل داشت. از اینکه او بر اثر فراق فرسوده و شکسته شده بود، اظهار تأثر کرده است. و نیز دیدیم که محبت‌های قائم‌مقام را هیچگاه از یاد نبرد و نسبت به بازماندگان او رفتاری بزرگوارانه داشت. در نامه‌ای هم که به شاه نوشته به خوی مردانگی خود می‌بالد: «از آن ساعت که دست

۱. «نواب» اشاره به مهد علیا مادر ناصرالدین شاه و عزت‌الدوله است.

ارادت و نوکری داده‌ام هر آن در عالم، حالت ارادت قلبی و نوکری خود را زیاده‌تر دیده‌ام... و همهٔ بلاهای دنیا را به جان خود خریده‌ام... یقین بدانید که من در عالم رعیتی خود مردم».

در شرافت نفسانی او کلامی بلندتر از وصفی که «واتسون» کرده است، نمی‌توان گفت. آن را در سردفتر زندگی امیر خواندیم.

امیرکبیر و کنفرانس ارزنة الروم

موضوعی که وقت کنفرانس را خیلی گرفت گفتگو بر سر مادهٔ دهم طرح پیشنهادی عثمانی بود. از نظر اهمیت آن به طور مشروح بیان می‌کنیم: دانستیم که طرح عثمانی نخست یازده ماده دربر داشت. سپس مادهٔ نهم و یازدهم به هم آمیخته شد، و پیشنهاد ده ماده‌ای آن مطرح گردید. طرح مادهٔ دهم می‌گفت:

«این معاهدهٔ حاضره اساس صلح گردیده، به مراد قرار دادن تفرعات مواد مندرجهٔ آن و بعضی خصوصیات که تسویهٔ آنها فی‌مابین دولتین لازم است، دولتین علیتین تعهد می‌کنند که بعد از تصدیق کردن این معاهده از طرفین و کلاً تعیین نمایند.»

مادهٔ مزبور به ظاهر بسیار ساده می‌نمود، اما به حقیقت چنین نبود. دربار ایران به معنی آن پی نبرده بود مگر خود میرزا تقی خان. از نظر تحلیل و ارزشیابی حقوقی جان کلام در این عبارت نهفته بود: «به مراد قرار دادن تفرعات مواد مندرجهٔ آن و بعضی خصوصیات که تسویهٔ آنها لازم است، طرفین «بعد از تصدیق کردن» عهدنامه و کلاً تعیین نمایند. مفهومی که بر این عبارت پیچیدهٔ عمدی، مترتب بود اینکه اجرای قرارداد را معلق می‌ساخت. عهدنامه پس از «تصدیق» دو دولت بی‌کم و کاست نافذ و لازم‌الاجرا می‌گردید. اگر مقصود موضوع تحدید مرزهای دو کشور بود که مادهٔ سوم تکلیف آن را به روشنی مشخص ساخته بود. یعنی مقرر می‌داشت که کمیسیون سرحدی از نمایندگان دو دولت تشکیل گردد. اما آنچه عثمانیان در باطن در سر داشتند این بود که پس از تصدیق عهدنامه یعنی در مرحلهٔ مبادله کردن آن، اشکال‌تراشی کنند و آنچه نتوانسته بودند در خود کنفرانس در مسألهٔ محمره و شط العرب و زهاب به دست آورند - به موجب «تفرعات» تازه‌ای بر متن عهدنامه بیفزایند. و در این مرحله مضمون قرارداد را به سود خود تعدیل نمایند. در حقیقت مادهٔ دهم که به ظاهر آراسته بود، اجرای عهدنامه را سست می‌کرد. به همین علت وزیرنظام به هیچ وجه به قبول آن سرنهاد. (بعد از این باز

خواهیم نمود که پس از سفارت وزیرنظام چگونه آن «تفرعات» به صورت «ایضاحات» درآمد و از حقوق ایران کاست).

نمایندگان انگلیس در اسلامبول و ارزنة الروم و تهران، از عثمانی پشتیبانی می‌کردند و در گنجانندن ماده دهم پافشاری داشتند. حاجی میرزا آقاسی هم تسلیم محض بود - و فقط میرزا تقی خان بود که یک تنه سرسختی و ایستادگی کرد و نگذاشت آن ماده در عهدنامه بیاید - گرچه میانه او و حاجی باز اختلاف افتاد. در ربیع الثانی ۱۲۶۲ (آوریل ۱۸۴۶) حاجی دستوری مبنی بر قبول ماده دهم صادر کرد. وزیر مختار انگلیس به ویلیامز نوشت: «تقاضای مخصوص دارم که مراقبت نمایند هیچ کس به موضوع صدور آن دستور به میرزا تقی خان پی نبرد... و تصور می‌کنم بتوانید او را در پذیرفتن این ماده وادار نمایید». (اشاره شیل به ظاهر به نماینده روسیه است که نمی‌خواست بگذارد آگاه شود). آن پندار واهی بود. وزیرنظام در جلسه بعدی کنفرانس گفت: حاضر به قبول آن ماده نیست. و این تصمیم را در واقع به مسئولیت خود گرفته بود. بنا بر گزارش ویلیامز: «اصرار نمایندگان روس و انگلیس هیچ تأثیری در تغییر رویه او نداشت». نماینده انگلیس باز به دست و پا افتاد. این بار حاجی فرمان شاه را به میرزا تقی خان ابلاغ کرد. نوشت: راجع به ماده دهم که اولیای دولت عثمانی از آغاز تا به حال اصرار می‌ورزند «مراتب را به عرض خاکپای اعلیحضرت همایون رساندم. فرمودند: ضرری ندارد که این ماده را قبول کنیم. و از همان قرار در عهدنامه درج شود». بعد متن ماده را آورده، می‌نویسد: «پس از علاوه کردن ماده اخیر و مهر کردن عهدنامه فوراً مراجعت کنید، و مراقبت شود تأخیر و تعویق دیگری صورت نگیرد». سواد آن را هم برای شیل فرستاد. امر محمد شاه وقتی ابلاغ شد که آشوب شهر برخاسته، و کنفرانس در حال تعطیل بود. چون از نو برپا گشت، زمانی گذشته بود و میرزا تقی خان هم به روی خود نیاورد که چنان امری از جانب شاه صدور یافته بود. بنا بر اصرار وزیر مختار انگلیس، قرار شد دستور مؤکد دیگری به ارزنة الروم ارسال شود. شیل می‌نویسد: «بدبختانه همان وقت پیک میرزا تقی خان رسید، و در نامه‌اش گفته بود دولت عثمانی از موضوع ماده دهم گذشته است. پس دولت ایران هم از صدور تعلیمات جدید منصرف شد». در واقع وزیرنظام دست بالا را گرفته و به ترکان فهمانده بود که پافشاری درباره ماده دهم به کلی بی‌ثمر است. و سرانجام آنان نیز قطع امید کرده انصراف یافته بودند. میرزا تقی خان هم دیگر تأخیر را جایز ندانسته، مطلب را به دربار نگاشت و حاجی را در برابر کاری انجام یافته قرار داد. این یکی از مواردی بود که وزیرنظام اندیشه‌اش را خیلی به زیرکی پیش برد. امر شاه و دستور حاجی

و فشار انگلیسها در وی اثر نبخشید. شیل می‌نویسد: «جای تأسف است که میرزا تقی خان در عقیده خویش این اندازه پافشاری به خرج دهد، و خدمتش را در این می‌داند که دشواری و زحمت بی‌خود ایجاد کند».

اینجا قضیه جالب توجهی رخ داد: همان وقتی که میرزا تقی خان متن نهائی عهدنامه را در نه ماده به تهران فرستاد و نوشت که موضوع ماده دهم منتفی گشته - وزیر مختار انگلیس و روس به دربار اطلاع دادند که عهدنامه در ده ماده تنظیم شده و ماده دهم نیز در آن مندرج آمده است. در واقع نماینده انگلیس با جلب همکاری نماینده روس، آخرین کوشش خود را در قبولاندن ماده دهم به کار برد. حاجی بی‌حوصله از تناقض نوشته وزیر نظام و گفته آنان گیج شد. برای اینکه از دست میرزا تقی خان و شر روس و انگلیس خودش را خلاص کند، متن عهدنامه نه ماده‌ای ارسالی وزیر نظام و همچنین متن ماده دهم معروضه روس و انگلیس را جداگانه مهر کرد و هر دو را به ارزنه‌الروم فرستاد. و به میرزا تقی خان نوشت که ماده مزبور را به مواد نه‌گانه بیفزاید. وجهه نظر صدراعظم ایران از نامه چهاردهم ذی‌قعدة ۱۲۶۲ که به وزیر نظام نوشته نمایان می‌گردد:

«در باب فقره دهم، آن فرزند نوشته بود که اولیای دولت علیه عثمانی از این فقره گذشته‌اند، و عالیجاه انور افندی هم در این باب اظهاری نکرده است... اما در اینجا... وزرای مختار دولتین فحیمتین واسطه می‌فرمایند که: اولیای دولت علیه عثمانی از این فقره نگذشته‌اند، اصرار زیادی در استقرار فقره مزبور دارند. سخن آن فرزند با فرمایش جنابان معزی‌الیهما مغایرت و منافات کلی دارد. لکن چون جنابان معزی‌الیهما اینطور می‌فرمایند به آن فرزند مؤکداً قلمی می‌شود که: «فقره دهم را که به ترکی و فارسی نگارش و به مهر من رسیده، در جوف این نوشته نزد آن فرزند فرستاده شد، به فقرات تسعه ملحق ساخته، قرارنامه را ده فقره قرار بدهد».

«ولی از آن فرزند بسیار بعید است که دروغ و خلاف به من گوید. و دولت علیه عثمانی اصراری در این فقره از فقره دهم داشته باشد، به من بنویسد که آنها از این فقره گذشته‌اند. و اگرچه این فقره برای دولت علیه ضرر و نقصانی ندارد، اما سخن در این است که چرا آن فرزند به من دروغ نوشته است... در کمال تأکید به آن فرزند می‌نویسم که به محض... زیارت ملفوفه فرمان همایون فقرات عشره را که مختوم به مهر من است با اولیای دولت علیه روم مهر و مبادله کرده، معاودت کند. و تشکیک و تردید را از خود دور سازد...». (به دنبال آن شعری هم آورده است). اما بعد روشن شد که سخن وزیر نظام درست بوده و عهدنامه را در نه ماده پرداخته بود. فقط روس و انگلیس می‌خواستند ماده

دهم را رندانه داخل قرارداد نمایند. حاجی بار دیگر از شتابزدگی خود شرمسار گردید.

مرگ امیرکبیر

توطئه کشتن میرزا تقی خان اوج گرفت.

بجاست که سخنی از وضعیت عباس میرزا ولیعهد را به پسرش محمد میرزا بیاوریم، سخنی که زهرخند مکرر تاریخ است. در دستخط مفصلی پیش از مرگش نوشت: «می‌گویند قاجاریه وقت احتیاج و حاجت و ترس و کار، کمال تملق را دارند. رفع اینها که شد، دیگر نمی‌شناسند. این حالت خدا می‌داند در من نیست و نبود. شما هم نباشید». عباس میرزا پسرش را از القای شبهه «مفرضین و مفسدین» برحذر می‌دارد که «حرف یکی دو نفر، بلکه ده نفر را باور نکنند؛ در باطن شاید با هم ساخته‌اند و در ظاهر نمی‌گویند». باز هشدار می‌دهد: «امان از کسان نزدیک پادشاه؛ خیلی زود شبهه می‌نمایند». این را «مرقوم داشتیم که بماند». بیان صادقانه عباس میرزا ستودنی است، گرچه آن قضیه تاریخی در نظام حکمرانی ایرانی نامکرر نبود. و بر آن دستورنامه هم اثری مترتب نبود. همین که «احتیاج و حاجت و ترس» محمدشاه برطرف شد، کار وزیرش قائم مقام را بساخت. حالا نوبت امیرنظام بود و سست پیمانی ناصرالدین شاه.

شاه را دشمنان امیر محاصره کردند. عوامل اصلی توطئه بنا بر اسنادی که به دست خواهیم داد عبارت بودند از: مهدعلیا، میرزا آقاخان نوری، پسرادهای شاه از جمله شیرخان عین‌الملک ایلخان طایفه قاجار، و سردار محمد حسن خان ایروانی داماد محمد شاه. این کسان هم دست بودند و با هم در کنکاش.

انگیزه اصلی در نابود کردن امیر همانا اندیشه تجدید صدارت او بود. زمامداری میرزا تقی خان به حدی درخشان بود و تأثیر آن به حدی در دل شاه ژرف بود. که هیچ‌گاه از فکر بازگرداندن او به وزارت دست بر نمی‌داشت. اگر آن فکر در زمان مفضوی امیر در ذهن شاه جای داشت - به یقین پس از چندی که خشم و بی‌مهری شاه فرو می‌نشست، امیر از نو به دولت می‌رسید. این معنی بر معاندان امیر روشن بود، و در پی یک هدف بودند و بس. نوشته صدرالتواریخ مبنی بر اینکه «چون خواستند صدارت را بر میرزا آقاخان دهند، او اعدام میرزا تقی خان را جزو شرایط صدارت قرار داد»، برای ما نامعتبر است. نامه‌های شاه به امیر و گزارشهای وزیر مختار انگلیس این حقیقت را بی‌چون و چرا ثابت کرده پس از عزلش، هنوز شاه بر سر مهر بود. پادشاهی که به وزیرش پس از عزل او می‌نویسد «به خدا قسم اگر کسی چه در حضور من و چه پیش اشخاص دیگر یک

کلمه بی‌احترامی درباره شما بکند، پدر سوخته‌ام اگر او را جلو توپ نگذارم»، و به یاد او می‌گریست و می‌گفت «قلب من آرزوی شما را می‌کند». هرچه هم حق ناشناس باشد در آن لحظه، به شرط اعدام او تن در نمی‌داد، باید به یاد بیاوریم که در آن زمان تنها موضوع برکناری امیر از صدارت در میان بود؛ نه مادر شاه و نه میرزا آقاخان حتی جرأت عنوان کردن اعدام امیر را نداشتند، گرچه در باطن در پی آن بوده باشند.

در زمان تبعید بود که موضوع نابود کردن امیر مطرح گشت. سخنانی که به گوش شاه می‌خواندند از این قبیل بود: به نوشته واتسون: «به شاه خاطر نشان کردند که تا وزیر معزول زنده است هیچ دولتی قوامی نخواهد گرفت. و اگر طالب ایمنی اورنگ پادشاهی است باید او را معدوم گرداند. ولی شاه به کشتن امیر تن در نمی‌داد». در بیان انگیزه دیگر نوشته‌اند: «جمعی از وزراء و امراء هم در این باب همداستان شدند و بیم آن کردند که اگر میرزا تقی خان در حیات ماند، شاید روزی دوباره به صدارت رسد، و در ملت و دولت و وضع و شریف آشوب اندازد». این هراس ساختگی بود و ناموجه زیرا امیر به شاه نوشته بود: «فرموده بودید که مبادا اذیت به مردم برسانم... راضی نیستم بشناسم که کی بد مرا گفته، و این غلام اگر خونی پدرم را یا برادرم را بفرمایند، به نمک شما گذشتم و به سر شما گذشتم، تا به این حرفها چه برسد». آن پیغام را شاه توسط عزت‌الدوله زمانی به امیر فرستاده بود آن گاه که موضوع بازگشت امیر به صدارت در میان بود. پس آنچه گروه عیاران دربار در این زمینه می‌پروراندند نه از بیم فردی بود، دشمنی با اساس صدارت شخص امیر بود.

آتش فتنه را سخن نسنجیده وزیرمختار روس تیزتر کرد. شرح مطلب را واتسون نوشته و در نامه میرزا آقاخان نیز آمده است، اما در گزارش وزیر مختار انگلیس هیچ منعکس نیست. واتسون می‌نویسد: «این قسمت پرنس دالگوروکی بود که باید آلت بدبختی وزیری گردد که از روی صفا می‌خواست کمکی به حفظ جان او بکند. شاهزاده روس از نتیجه کار سابقش سخت افسرده دل بود. چون گزارش وقایع را به پترزبورگ نوشت و رسیدن جواب نزدیک می‌گردید، آشکارا به گزاف گفته بود همین چند روزه در انتظار وصول دستور دولتش می‌باشد که به سرنوشت نامعلوم میرزا تقی خان خاتمه داده شود؛ سرنوشت نامعلومی که زود معلوم گشت. دشمنان امیر این لاف بی‌ملاحظه دالگوروکی را به گوش شاه رساندند که از جانب دولت روسیه تقاضائی مبنی بر تأمین جانی میرزا تقی خان خواهد رسید. برای اینکه شاه در محذور نیفتد اعدام امیر را پیش از وصول چنین تقاضائی لازم شمردند».

نامه میرزا آقاخان که بعدها به مصلحت‌گذار ایران در پطرزبورگ فرستاده از نظر شناخت تلقین‌های درباریان قابل توجه است. می‌نویسد: «جناب مشارالیه (دالگوروکی) به هیچ وجه اعتنا به پیغامات خیرخواهانه من نکرد، سهل است هر روز شهرت داد که عنقریب اعلیحضرت ائمه‌اطوری میرزا تقی خان را در پناه خود خواهد گرفت. این نوع سخنان وزیر مختار را دشمنان میرزا تقی خان غنیمت شمرده، هر روز بندگان اعلیحضرت... را در اندیشه‌ای تازه انداختند. شاه جوان به تشویش اینکه مبادا کار میرزا تقی خان هم مثل نواب بهمن میرزا شود... و یگانه همشیره شاه را با همه دولت و جواهر برداشته به خاک روس برود... به جهت آسودگی خیال خودشان و جمیع اعیان دولت، به کلی چشم از او پوشیدند». راجع به خودش مزورانه گوید: موسیو جان «از اول تا آخر مطلع می‌باشد و می‌داند که چقدر در استقرار شغل آن مرحوم و استخلاص او کوشیدم». امیر در تبعیدگاه، از همه جا بی‌خبر، و دستش از شاه کوتاه بود. میدان برای مهره گردانی شعبده‌بازان دربار آماده بود، هر کدام سعی در ذهن شاه می‌پاشیدند، و هر روز مضمون نوی می‌تراشیدند. دسته جمعی شاه را در تنگنای تصمیم‌گرفتار کرده، هر لحظه قدمی به سوی هدف نزدیک می‌شدند. امیر در پیش‌بینی خود صائب بود و شخصیت عاجز و ضعیف شاه را خوب می‌شناخت: پس از عزل از صدارت، آن‌گاه که هنوز امارت نظام را به عهده داشت و شاه دست خط‌های موثق پی‌درپی به او می‌فرستاد (که چند نمونه‌اش را شنیدیم) میرزا یعقوب خان سراغش رفت. او صحبت خود را با امیر دقیقاً ثبت کرده، می‌نویسد: «میرزا تقی خان را همه وقت محرم و هواخواهش بودم، خاصه در روزهای پریشانی و اضطراش. دستخط‌های همایون که غالباً اعتمادانگیز بود به من نشان داد. بعد از زیارت گفتم که: اگر ده یک اینها صدق باشد جای این همه اندیشه نیست که شما دارید. گفت: راست می‌گویی، اما حرف در این است که بندگان شاهنشاهی با یک وجود تنها، در مقابل این همه رخنه‌دردمندان سپر خواهند انداخت - و لابد به جهت آسودگی خودشان مرا قربان خواهند کرد...».